

تاریخ دریافت: ۹۵/۴/۱۰

تاریخ پذیرش: ۹۵/۸/۲۳

## فقر عارفانه و حماسی

در نگاه علامه اقبال لاهوری و اهالی سلوک

عزیزالله سالاری<sup>۱</sup>

### چکیده:

بحث فقر و فقیر در نظرگاه عارفان و صوفیان جایگاهی بس مهم دارد. خواجه عبدالله در تعریف فقر می‌گوید: «فقر نامی برای بیزاری جستن از دارایی و دارا دیدن خویش است». نجم‌الدین رازی، آن را با عزت و افتخار همزاد می‌بیند، قشیری شعار اولیا و پیرایه اصفیایش دانسته و درویشان را گزیدگان خدا و موضع رازهای او می‌خواند. نوری، فقر را با آرامش، ایثار همراه دیده و ابوسهل خشاب آن را با عزّ و عرش می‌نگرد. ابوحفص فقر را در سخا و فراخ دستی و نیز برتری داد برستد معنا می‌کند و ابن جلا شرف فقر را زینده خرامیدن می‌داند. عبدالرزاق کاشانی، فقیر را آن کسی می‌داند که هیچ دارایی و موجودیتی جز برای خدا نبیند. مولانا جلال‌الدین، فقر را با قناعت، امنیت، تقوی، ناز، استغنا معنوی و نهایتاً نور ذوالجلال درآمیخته می‌داند و سعدی هم آن را با بذل و بخشش، قناعت و آزادگی هم‌ریشه و همسو می‌نگرد. شبستری هرکاری را در وادی سلوک به وفق فقر عالی یافته و لسان‌الغیب - حافظ - هم ارزش‌هایی چون قناعت، تنعم، خرسندی، بر تاج و تخت خسروی، آز ستیزی، بلندهمتی، کرامت، حشمت، دولت عشق، نازیدن بر فلک و حکومت بر ستاره را همه یکجا در فقر می‌بیند.

علامه اقبال لاهوری، فقر را مشتمل بر عرفان، حماسه، شکوه و سرفرازی دانسته و مجموعه‌ای از آموزه‌های حکمی، ارزشی و آیینی را به عنوان ثمرات و برکات آن برمی‌شمرد انسان فقیر، انسان آرمانی اقبال است.

### کلید واژه‌ها:

فقر، بی‌نیازی، فخر، درویشی، عرفان، حماسه، انسان ایده‌آل.

<sup>۱</sup> - استادیار دانشگاه صدا و سیما. ایران [azizollahsalari@iribu.ac.ir](mailto:azizollahsalari@iribu.ac.ir)

## پیشگفتار

علامه اقبال لاهوری (۱۹۳۸-۱۸۷۷)، مصلح بیدار، عارف و فیلسوف فرزانه و شاعر گرانمایه، در جای جای کلیات اشعار پارسی‌اش - که به ۹۰۰۰ بیت می‌رسند - از «فقر» و «فقیر» سخن می‌گوید. فقری که اقبال درباره آن نکته‌پردازی می‌کند، کدام فقر بوده و فقیر و درویش موردنظر وی کیست و دارای چه ویژگی‌هایی است؟ آیا ارتباطی با فقر اقتصادی فرودستان و استضعاف محرومان دارد؟ یا نه، همان فقر و درویشی است که صوفیان و عارفان - همچون قشیری، نجم‌الدین رازی، خواجه عبدالله، مولانا، حافظ و ... نسبت به آن نازیده و بالیده‌اند؟ یا نه، فراتر و شکوه‌مندتر از این، با حماسه و دلیری و پایداری هم در آمیخته است؟ آیا اقبال فقر فخرآمیز پیامبر (ص) و اولیاء (س) را در سروده‌هایش پردازش کرده، یا مقصودی دیگر را پی گرفته است؟

وی که از مولانا جلال‌الدین محمد بلخی سرمشق گرفته است، فراتر از او به فقر عارفانه نگریسته و در کشاکش مبارزات سیاسی و فرهنگی و کوشش‌های استقلال طلبانه و رهایی بخشش، عرفان را با حماسه در آمیخته و فقر و فقیر را با ژرفا و گستردگی فراتر و فزون تری نسبت به اهالی سلوک پی گرفته و تجربه نموده است. واژه‌ها و مفاهیمی چون مانند: راه‌بینی و زنده‌دلی، طاغوت ستیزی، صدق، اخلاص، نیاز، سوز و درد، تسلیم و رضای حق، فریادگری، دلیری و حماسه‌سازی، حکمت و قوت، خودآگاهی، سلطانی و کرّاری، امارات معنوی، رازدانی و صاحب‌نظری، غیرت و زندگی خدامحور، بلندهمتی و بی‌قراری، یقین، امید، روشن‌ضمیری و پاینده‌دلی، چیرگی بر دو جهان، عریانی، هیبت و جلال، و آرزومداری. انسان فقیر، انسان آرمانی اقبال است که از وسعت فقر او حکایت می‌کند.

فقر ایده‌آل و انسانی آرمانی او که همان درویش مرد و انسان فقیر از تعلقات رسته و به خدا پیوسته و مرد غوغا و حماسه آفرین و متعالی و رهایی بخش، بیانگر شکوه فقر اقبال است. در این نوشتار برآنیم تا با بیان دیدگاه‌های عارفانه و نیز ژرف‌کاوی در سروده‌های اقبال، ابعاد و ویژگی‌های فقر و فقیر رؤیایی و ایده‌آل وی را بیان نموده، و آموزه‌های آن را بازشناسیم.

## فقر عرفانی و حماسی در نگاه عارفان

فقر و فقیر از کلید واژه‌هایی است که در سروده‌ها و اندیشه‌های انقلابی و عرفانی اقبال برجسته و محوری نشان می‌دهد. بی‌گمان مقصود وی از این واژه، فقر اقتصادی معمول - که در احادیث به‌عنوان دیوار به دیوار کفر شناخته شده و به فرمایش حضرت رسول (ص): اگر از دری وارد شد، ایمان از در دیگری برون رود - نیست. جوهر آموزه‌های دین و روح تعلیم پیامبران با چنین فقری که پیامد بیداد و نابرابری است، در ستیز بوده، زدودن فقر و غنا بخشیدن به فقیران از آرزوهای پیشوایان

دین به شمار آمده و در سخنان و نیایش‌های آنان به نیکی دیده می‌شود. آموزه‌هایی چون قسط، عدل، مساوات، زکات، صدقه، انفاق، جود و احسان، همگی روند فقرزدایی و تأمین معیشت فقیران را از سوی انبیا و کتب آسمانی و متون و پیشوایان دینی اثبات می‌کند. فقری که عارفان از آن دم می‌زنند، تفسیر و تبیین «اتم الفقراء الی الله» (فاطر / ۱۵) بوده که به تعبیر رشیدالدین میبدی یزدی، فقر خلقتی (حدوثی و تکوینی) و نیز فقر صفتی (نداشتن نظر به کونین، و همواره نظر الله پیش چشم خویش داشتن و نیز از همه درویش بودن و به حق توانگر بودن) است که خود گفته است: فقیر اوست که در دو جهان جز حق دست آویز نبیند و نظر با خود ندارد. (میبدی یزدی، ۱۳۸۱: ۱۸۱/۸ - ۱۸۰)

و همان افتخار پیامبر (ص) است که فرمود: «الفقر فخری و به افتخر»: (قمی، بی تا: ۳۷۸/۲)  
فقر افتخار من است و به وسیله آن افتخار می‌کنم.

همچنین فرمایش پیامبر (ص):

«الْفَقْرُ عِزٌّ لِأَهْلِهِ.»

(هجویری، ۱۳۸۳: ۳۱)

فقر مایه عزت درویشان است.

و: «فُقَرَاءُ أُمَّتِي مَلُوكٌ أَهْلِ الْجَنَّةِ»

(اسفراینی، ۱۳۵۸: ۱۳۷)

درویشان امت من پادشاهان اهل بهشت‌اند.

حُسن چنین فقری، عین نیاز دیدن خویش به خداوند و بی‌نیازی از دیگران است. اکنون اندیشه

و گفتار پاره‌ای از پیران طریقت را در این باره می‌نگریم

۱- ابوسعید ابوالخیر:

«الْفَقْرُ هُوَ الْغِنَى بِاللَّهِ»

(هجویری، ۱۳۸۳: ۲۶)

فقر بی‌نیازی با داشتن خداوند است.

۲- خواجه عبدالله انصاری:

«الْفَقْرُ اسْمٌ لِلْبِرَائَةِ مِنْ رُؤْيَةِ الْمَلَكَةِ!»

(انصاری، ۱۳۸۳: ۱۵۰)

فقر نامی برای بیزاری جستن از دارایی و دارا دیدن خویش است.

وی درجه نخست فقر را- که همان فقر مراد ما است- چنین توصیف می‌کند:

«الدرجة الأولى: فقر الزهاد؛ و هو نفض الیدین من الدنيا ضبطاً أو طلباً و اسكات اللسان عنها ذمّاً او مدحاً و السلامة منها طلباً او ترکاً و هذا هو فقر الذی تکلموا فی شرفه» (همان)

درجه نخست، فقر زاهدان است؛ و آن عبارت است از آن که بنده دو دست خود را از نگه‌داری یا طلب او [و یا ترک] دنیا بیفشاند. و زبان خود را از نکوهش و یا ستایش دنیا خاموش سازد [چرا که نکوهش دنیا و ستایش دنیا، هر دو تعرض به دنیا و اشتغال به آن است]. و از [بیماری] طلب و یا ترک دنیا [در امان و] سالم ماند. و این همان فقری است که در شرافت [و فضیلت] آن سخن گفته‌اند؛ تا آن جا که از رسول گرامی (ص) روایت شده است: الفقر فخری: فقر مایه افتخار من است. این فقر، بن مایه غنا و بی‌نیازی از دیگران است؛ همان گونه که در دعاهاى معصومان (ع) آمده است که: «اللهم اغننی فی الافتقار الیک»:

(مجلسی، ۱۴۰۳: ۳۱/۷۲)

خدایا! مرا با احساس نیاز به خودت، از دیگران بی‌نیاز گردان.

خواجه عبدالله در «صدمیدان» فقر درویشی را به سه فقر اضطرار و اختیار و تحقیق تقسیم کرده و درباره فقر اختیار می‌گوید: «آن فقر که اختیار است سه است: یکی درجه است و یکی قربت است و یکی کرامت است. آن چه درجه است با قناعت است و آن چه قربت است با رضاست و آن چه با کرامت است، با ایثار است.» (همو، ۱۳۹۰: ۴۹)

۳- جنید بغدادی: نشانه فقیر صادق آن است که نه می‌خواهد و نه در جایگاه طلب قرار می‌گیرد و اگر در چنین جایگاهی قرار گرفت، خاموش می‌نشیند. (سراج طوسی، ۱۳۸۲: ۱۰۲)

۴- ابراهیم خواص: «نشانه فقیر صادق» ترک الشکوی و إخفاء أثر البَلوی [ترک شکایت و پوشیدن پیامد آزمون‌ها ست]. (سراج طوسی، ۱۹۱۴م: ۴۹)

۵- نجم‌الدین رازی: «عزت فقر هرگز روی مذکت نبیند؛ فقر و فخر همزادند که «الفقر فخری».

پس فقر مورد افتخار، همان فقری است که رهاوردش احساس راستین نیاز نسبت به حق تعالی و بی‌نیازی از غیر اوست؛ فقری که به لحاظ نظری و از نگاه حکمت متعالیه، امکان فقری، فقر وجودی، لیسیت ذاتیه، هویت تعلقی و اضافه اشراقیه خوانده می‌شود و بدانیم که «بی‌عنايات خدا هیچیم هیچ».

۶- ابوالقاسم قشیری می‌گوید: «درویشی شعار اولیا بود و پیرایه اصفیا و اختیار حق سبحانه و تعالی خاصگان خویش را از اتقیا و انبیا علیهم السلام؛ و درویشان گزیدگان خدایند از بندگان او و موضع رازهای او... و درویشان صابر هم‌نشینان خدای باشند در قیامت؛ و چنین خبر آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم.» (قشیری، ۱۳۶۱: ۴۵۳)

فقر و درویشی نقطه قوتی شگرف برای «شررازاده‌هایی» است که جز به خداوند نسبت به هر چیزی مستغنی‌اند.

ابوبکر شبلی: [فقر یعنی] «آن که بدون خدای عزّ و جلّ به هیچ چیز مستغنی نگردی.» (همان: ۴۶۰)

ألفقرُ بحرُ البلاءِ و بلاءُ كُلِّ عَزّ (درویشی دریای بلاست و بلاهای وی جمله عز است).  
(صدری‌نیا، ۱۳۸۰: ۳۴۹)

۷- نوری گوید: «صفت درویش آرام بود به وقت نیستی و ایثار بود به وقت هستی.» (همان: ۴۶۰)

۸- منصور مغربی گوید: ابوسهل خشّاب کبیر گفت: «مرا فقر و ذلّ گفتم که فقر و عزّ گفتم: فقر و ثری. گفتم: نه که فقر و عرش.» (همان)

۹- ابوحفص گوید: «فقر درست نیاید کس را تا آن‌گاه که دادن دوست‌تر ندارد از ستدن؛ و سخا نه آن است که فراخ‌دست، تنگ‌دست را چیزی دهد؛ سخا آن است که از نیستی سخاوت کند با آن که دارد. (همان: ۴۶۱)

۱۰- ابو عبدالله ابن جلا گوید: [فقر آن است که] چیزی از خود نداشته باشی و گرداشتی از آن تو نباشد و از آن جا که از آن تو نبوده، بدانی از آن تو هم نخواهد بود.» (سراج طوسی، ۱۳۸۲: ۱۰۲)  
نیز گوید: «اگر نه شرف تواضع بودی، حکم فقیر آن است که در رفتن خرامیدن کند.» (همان: ۴۶۲)

حال این فقر سرفرازانه و عزت‌منشانه کجا و فقر ذلت‌بار و ویرانگر کجا؟ یکی همراه با مناعت طبع، قدرت روحانی و معنوی و فرازمندی و دیگری با فرومایگی و تخفیف شأن و حقارت. یکی سازماند نازش و بالیدن و دیگری وهن‌آمیز و سزاوار خواری. یکی زیبا و دل‌انگیز و دیگری زشت و نفرت‌انگیز.

آن‌چه که صاحب مقام فقر را از غرور و خرامیدن باز می‌دارد، شرف فروتنی و خاکساری است؛ وگرنه فقر زینده تفاخر است.

۱۱- امام محمد غزالی: «فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بدین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند هیچ چیز ندارد و هیچ چیز به دست وی نیست در این جهان و در آن جهان؛ نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش.»

روشن است که غزالی به گونه‌ای دو سویه یعنی نظری و عملی فقر را تبیین نموده است. وی امکان فقری و هویت تعلق انسان و جهان را و این که حدوثاً و بقاءً به حق تعالی نیازمند است،

اساس فقر می‌داند همان که جنید بغدادی، از زبان مطربه‌ای خنیاگر می‌گوید: «وُجودکَ ذنبٌ لأیقاسُ بهِ ذنب.» (مدرس تبریزی، ۱۳۳۳: ۴۳۳)

وجود تو (قائل شدن به وجودی مستقل برای خویش)، گناهی است که هیچ گناهی با آن قابل مقایسه نیست.

به درستی که همه گناهان به خودبینی و احساس استغنا و استقلال برای خود شکل می‌گیرد؛ زیرا به گفته مولانا:

این ثنا گفتن زمن ترک ثناست کین دلیل هستی و هستی خطاست  
پیش هست او ببايد نیست بود چیست هستی پیش او کور و کبود  
(مولوی، ۱۳۶۲: ۲۶)

احساس هستی و استقلال وجودی، خطایی است که سر آغاز خطاها و کزروی‌های بسیار دیگر است. پس هم در نظرگاه ما نسبت به هستی و هم در احساس و درک وجدانی ما، سیطره فقر و نیاز دمداد به حضرت حق، سازنده و رهایی بخش است؛ زیرا:

ما هیچ نیستیم جز سایه‌ای ز خویش آیین آینه خود را ندیدن است  
(امین پور، ۱۳۸۱: ۱۵۱)

از این رو زوایای گوناگون مقام فقر و برکات آن بیشتر رو می‌شود.

۱۲- نجم الدین رازی «اما آن چه نصیبه من است و کام من در ناکامی و مراد من در نامرادی، و هستی من در نیستی، و توانگری و فخر من در فقر است «الفقر فخری»... ای محمد این چه سر است که تفاخر به پیشوایی و سروری انبیا نمی‌کنی و به فقر فخر می‌کنی؟ زیرا که راه ما بر عشق و محبت است و این راه به نیستی توان رفت؛ و پیشوایی و سروری و نبوت همه هستی است...»

۱۳- کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در باب فقر می‌گوید:

«فالفقر هو الذی لایری المُلکَ إلّا الله، فلماذا قال: «الفقر اسمٌ للبرائه من رؤیه الملکه». فمن لم یخرج عن نفسه لله تعالی و لم یصل إلى حقیقه معنی قوله: «أسلمت و جهی لله (۲۰/۳)» فقد ادعی فیها الملک و لم یصح له الفقر.» (کاشانی، ۲۹۹-۱۳۷۲: ۳۰۰)

پس فقیر آن است که هیچ دارایی و موجودیتی جز برای خداوند نبیند. پس از این رو [خواجه عبدالله انصاری] گفت: فقر نامی است برای بیزاری جستن از دیدن مالکیت و دارایی ... بنابراین هرکس برای خدا از خود برون نرود و به حقیقت معنای اسلمت وجهی لله (روی دل به سوی

خداوند می‌نهم) نرسیده باشد، هنوز بر ادعای موجودیت خویشتن است و به مقام فقر نرسیده است. فقر عالی و عارفانه، از سر پرهیز و قناعت و یا زندگی موحدانه حقیقی است؛ نه از سر گداخویی و تکدی‌گری.

۱۴- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی:

در قناعت می‌گریزد از تقا  
نه از لئیمی و کسل همچون گدا  
قلتی کان از قناعت وز تقاست  
آن ز فقر و قلت دونان جداست  
حبه‌یی آن گر بیابد سر نهد  
وین ز گنج زر به همت می‌جهد  
(مولوی، ۱۳۶۲: ۷۸۱)

مولانا جلال‌الدین بلخی در وصف فقر، سخن‌های بسیار دارد؛ از جمله:

امتحان کن فقر را روزی دو تو  
تا به فقر اندر غنا بینی دو تو  
صبر کن با فقر و بگذار این ملال  
زان که در فقر است نور ذوالجلال  
(همان: ۱۱۸)

نیز:

فقر فخری نرگزاف است و مجاز  
صد هزاران عزّ پنهان است و ناز  
(همان: ۱۱۷)  
فقر فخری بهر آن آمد سنی  
تا ز طماعان گریزم در غنی  
(همان: ۸۵۶)  
فقر از این رو فخر آمد جاودان  
که به تقوا ماند دست نارسان  
(همان: ۵۴۵)

افتخار به فقر در دیدگاه مولوی هم چون سعدی و شاید فراتر از آن است. این افتخار نه شعاری و مجازی و اعتباری، که از ارجمندی و عزت‌مداری و نازش و گردن‌فرازی حقیقی برخوردار است. فقری که از سر تقوا و خویشتن بانی و نیز استغنائی از شهوت دنیاست. وی صد هزاران سربلندی و پیروزمندی را در این فقر نهفته می‌داند. این فقر به ظاهر تهیدستی و نداری است؛ اما در واقع سراسر غنا و استغناست. مقامی عرفانی که جلوه‌گاه نور ذوالجلال است.

وی با اشاره به ماجرای موسی و خضر و سوراخ کردن و شکستن کشتی توسط حضرت خضر،

راز آن را در رهایی و امنیت می‌بیند:

خضر کشتی را برای آن شکست      تا تواند کشتی از فجار رست  
چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو      امن در فقر است، اندر فقر رو  
(همان: ۷۶۲)

مولانا فقر را مایه رهایی و امنیت و آرامش روان و جان می‌دانند. فقر سخت گرفتن بر خواهش‌های نفسانی و در تنگنا نهادن امیال دنیایی، برای نجات یافتن از گناه و فسق و فجور است. ۱۵- شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی: شیخ اجل سعدی، فقر عالی را در ساحت قناعت می‌جوید:

ای قناعت توانگرم گگردان      که و رای تو هیچ نعمت نیست  
(سعدی، ۱۳۶۹: ۹۹)

یا:

گنج آزادگی و کنج قناعت ملکی است      که به شمشیر میسر نشود سلطان را  
آن بدر می‌رود از باغ به دلتنگی و داغ      وین به بازوی فرح می‌شکند زندان را  
(همان: ۷۸۵)

نیز:

نیم نانی گر خورد مرد خدا      بذل درویشان کند نیمی دگر  
ملک اقلیمی بگردد پادشاه      همچنان در بند اقلیمی دگر  
(همان: ۴۰)

سعدی درباره توانگری و درویشی در پاسخ به مدعی فقر و درویشی بر می‌آید: «گفتا نشیدی که پیغمبر(ع) گفت: الفقر فخری؟ گفتم خاموش که اشارات خواجه(ع) به فقر طایفه‌ای است که مرد میدان رضائد و تسلیم تیر قضا؛ نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند.» (همان: ۱۶۵)

پیداست که فقر و درویشی در نگاه سعدی، نه فقر انفعالی و بی‌مایه و وهن‌آمیز، که آمیزه‌ای از قناعت و عزت نفس، آزادگی، عریانی از عیوب اخلاقی و رضای به داده‌های خداوندی است و قناعت نقطه مقابل طمع و دنیاخواهی است. طمع و حرص و آز، مایه تملق، وابستگی، خواری و سرکوب روح آزادگی است.



شیخ محمود شبستری، هر کاری را که در وادی سلوک از باب فقر عالی و معنوی نباشد، همه مقدمات و عوامل بزرگی طلبی و نیرنگ می‌داند:

درین هر چیز کونز باب فقر است همه اسباب استدراج و مکر است<sup>۱</sup>  
(ثروتیان، ۱۳۸۵: ۴۳۹)

لاهیجی در این باره می‌گوید:

یعنی در طریق عبادت و سلوک و ریاضت، هر چیز و هر حالتی که بر سالک روی نماید و بر او ظاهر شود، آن چیز نه از باب فقر و شرایط سلوک باشد و ظهور آن موجب هستی و انانیت سالک گردد، آن همه البته اسباب استدراج یعنی طلب درجات و بزرگی کردن و مکر است که حضرت حق آن را برایشان جهت جذب عوام ظاهر گردانیده تا به سبب آن در ضلالت افتند. (لاهیجی، ۱۳۳۷: ۶۵۳)

۱۶ - خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی: خواجه حافظ هم برای فقر با قناعت و درویشی مقامی بس ارجمند می‌شناسد و آن را از تخت پادشاهی فراتر می‌بیند:<sup>۲</sup>

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است  
(حافظ، ۱۳۸۲: ۳۸)

یا:

درین بازار اگر سودی است با درویش خرسند است

خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

(همان: ۴۴۱)

(همان: ۳۴۵)

همچنین است ابیات بسیار دیگر که کاملاً رنگ و بوی عرفانی و معنوی دارند:

-اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

(همان: ۴۹۰)

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

(همان: ۵۲)

- من که بر مردم به گنج حسن بی پایان دوست  
صدگدای همچو خود را بعد از این قارون کنم  
(همان: ۳۵۰)
- گدای میکده ام لیک وقت مستی بین  
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم  
(همان: ۳۴۹)
- گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین  
کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود  
(همان: ۲۱۹)
- دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار  
گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو  
(همان: ۴۱۲)
- مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع  
بسی پادشاهی کنم در گدایی  
(همان: ۴۵۹)
- پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور  
خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد  
(همان: ۱۲۷)

آری، این فقری و قناعت پیشگی، سراسر شکوه و سربلندی و رهایی و آزادگی خواهد بود؛ به گونه‌ای که بر ملک پادشاهی فخر می‌فروشد و به آن طعنه می‌زند. فقیر صادق، درویش رها و خرسند است. به گفته غزالی، پیامبران(ص) فرمودند: «هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت، دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشینان حق تعالی‌اند و فرمود دوست‌ترین بندگان نزد حق تعالی، درویشی است که بدانچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی‌ای که می‌دهد راضی است.» (غزالی، ۱۳۶۱: ۶۷۶)

به درستی که لسان الغیب، گوهر گرانسنگ فقر را به خوبی دریافته و گدای این عرصه را پادشاه و فراتر از آن، محسود پادشاهی می‌داند و آرزو و دعای وی آن است که خداوند دولت فقر به او عطا کند که ثمره‌اش کرامت، حشمت و اطاعت است. فقری که فقیرش به افلاک فخر بفروشد و بر ستارگان فرمان براند.

۱۶- عبدالرحمن جامی: «فقر را رسمی است و حقیقی. رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی به خود.» (جامی، ۱۳۷۰: ۸)

#### فقر و فقیر در اندیشه اقبال

علامه اقبال لاهوری یگانه دانشور دیده‌وری است که پرمغزترین معنا و مفهوم را برای فقر و فقیر بیان کرده و به وسعت و ژرفایی فراتر از دیگران- و در قالب سروده‌هایی شیوا و پربار- به آنها

پرداخته است. آن چنان که گویی مجموعه‌ای از اوصاف و ویژگی‌های معنوی و عرفانی مانند قناعت پیشگی، دلیری، گسستن از تعلقات، بریدن از پای بست دنیا، نیازمندی شدید به حق تعالی و بی‌نیازی از خلق، زهد و درویشی، زنده‌دلی، گرمی، شوریدگی، طاغوت ستیزی، فریادگری، رهایی‌بخشی، غیوری، شکست‌ناپذیری و ... را در بردارد.

### ویژگی‌های فقر در نگاه اقبال

#### ۱- راه‌بینی و زنده‌دلی:

اقبال خود را فقیر راه نشینی می‌داند که تجرد و دل‌کندن از تعلقات، او را صاحب دلی غنی، متکی به حق و قویدل نموده است و از این‌رو عناوین دیگر چون شیخی و شاعری و صوفی و خرفه پوشی را که در برابر فقرا چیزی به شمار نمی‌آیند، فرو می‌نهد.

نشان راه ز عقل هزار حیل‌ه می‌پرس  
بیا که عشق کمالی ز یک فنی دارد  
نه شیخ شهر، نه شاعر، نه خرّقه پوش اقبال  
فقیر راه نشین است و دل غنی دارد  
(اقبال، ۱۳۴۳: ۲۵۰)

چيست فقراي بنندگان آب و گل  
یک نگاه راه بین، یک زنده دل  
(همان: ۴۶۱)

خرد بیگانۀ ذوق یقین است  
فمار علم و حکمت بدنشین است  
دو صد بوحامد و رازی نی‌رزد  
به نادانی که چشمش راه بین است  
(همان: ۴۸۲)

#### ۲- نفی ارباب و قدرت‌های غیرخدایی:

فقر اقبال، چنان به او و انسان‌های متصف به آن قوت و دلیری می‌بخشد که با شاهان و نظام پادشاهی در می‌افتد. غنا و اقتدار چنین فقری چنانش عزت و شجاعت بخشیده که به غلامی آن می‌نازد. حقا که باطن فقر در حکمت خودی اقبال، تحقق بایسته «لا اله الا الله» است. همان آیت نجات بخشی که به گفته عبدالرحمان کواکبی اگر مسلمانان آن را عملی می‌کردند، هرگز زنجیری و اسارتی و استعماری باقی نمی‌ماند. (کواکبی، ۱۳۶۳: ۷۷)

این مرد فقیر با وجود نابرخورداری از امکانات زندگی به سبب زهد و وارستگی‌اش، چنان شکوهمند می‌نماید که تحت شاهنشاهی از عظمت و هیبتش لرزان می‌شود. به تعبیر مولی‌علی (ع):

«عَظُمَ الخَالِقُ فی أَنفُسِهِم فَصَغُرَ ما دونه فی أَعْيُنِهِم.» (سیدرضی، ۱۳۸۰: ۴۰۲)

خداوند در دل و جان آنان بزرگ، پس دیگران در دیدگانشان کوچک مقدارند.  
بی‌گمان اگر چنین بزرگمردان فقیر و چنین درویش مردانی در میان ملتی قد برافزاند، هرگز آن  
ملت فرو نمی‌افتد و طعم شکست و خواری را احساس نخواهد کرد. اشعار اقبال را در این باره  
بنگرید:

درافتد با ملوکیت کلیمی      فقیری، بی‌کلاهی، بی‌کلیمی  
گاهی باشد که بازی‌های تقدیر      بگیرد کار صرصر از نسیمی  
(همان: ۴۶۴)

هنوز اندر جهان آدم غلام است      نظامش خام و کارش ناتمام است  
غلام فقیر آن گیتی پناهم      که در دینش ملوکیت حرام است  
(همان)

علامه اقبال در مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» می‌گوید:

فقر، کار خویش را سنجیدن است      بر دو حرف لا اله پیچیدن است  
برگ و ساز او ز قرآن عظیم      مرد درویشی نگنجد در گلیم  
با سلاطین درفتد مرد فقیر      از شکوه بوریال‌رزد سریر  
قلب او را قوت از جذب و سلوک      پیش سلطان نعره او: لاملوک  
برنیفتد ملتی اندر نبرد      تا در او باقی است یک درویش مرد  
وای ما ای وای ایمن دیرکهن      تیغ لا در کف نه تو داری نه من  
دل زغیرالله پیرداز ای جوان      این جهان کهنه در باز ای جوان  
(اقبال، ۱۳۸۸: ۴۶۳-۴۶۱)

### ۳- صدق و اخلاص و نیاز و سوز و درد:

علامه اقبال بر این باور است که توفیق و عافیت در حال است نه در مال و مقام دنیایی. ثروت و  
دارایی نجات بخش آدمی نبوده و ثروت اصلی و مبارک همان راستی و پاکی و نیاز و دردمندی  
دردرگاه حق تعالی است:

فقر خواهی، از تهی دستی منال      عافیت در حال و نی در جاه و مال

صدق و اخلاص و نیاز و سوز و درد نی زر و سیم و قماش سرخ و زرد  
(اقبال، ۱۳۴۳: ۳۹۲)

#### ۴- تسلیم و رضای حق:

مقام فقر یکی از مقامات سلوکی و عرفانی است؛ اما در حکمت خودی اقبال گویی مقامات دیگر و فراتر چون تسلیم، رضا و فنا را در بر دارد و با یک دگر دیسی معنوی و روحی، سرانجام گوهر تابنده آدمی را از صدفش برون می‌آورد:

فقر، ذوق و شوق و تسلیم و رضاست  
بر مقام دیگر اندازد تو را  
ما امینیم این متاع مصطفاست  
از زجاج الماس می‌سازد تو را  
(همو، ۱۳۸۸: ۴۶۰)

چون فنا اندر رضای حق شود  
چارسوی با فضای نیلگون  
بنده مؤمن قضای حق شود  
از ضمیر پاک او آید برون  
در رضای حق فنا شو چون سلف  
گوهر خود را برون آر از صدف  
(همو، ۱۳۴۳: ۳۹۲)

#### ۵- فریادگری، دلیری و حماسی:

از نظرگاه اقبال، مقام فقر با همه اوصاف و برکات آن اولاً: به انسان جنبش و تپش صد چندان و نیز بال و پر پرواز می‌دهد. ثانیاً: مست می‌جنونی می‌کند که فریادش مردمان را از قهر اسارت می‌رهاند. ثالثاً: چنان استغنا و بی‌نیازی از ما سوی الله به آدمی می‌دهد که پیامدش شکوه و شرف است. رابعاً: بایستی خویشتن اصلی و آرمانی خویش را در این آینه ببینی، تا گنج سلطانی را به دست آوری:

فقر، خیرگیر بانان شعیر  
گرچه اندر بزم کم گوید سخن  
بسی‌پران را ذوق پروازی دهد  
از جنون می‌افکند هوایی به شهر  
بسته فتراک او سلطان و میسر  
یک دم او گرمی صد انجمن  
پشه را تمکین شهبازی دهد  
وارهاند خلق را از جبر و قهر  
کاندر اوشاهین گریزد از حُمام  
شعله ترسد از خس و خاشاک او  
می‌نگیرد جز به آن صحرا مقام  
آتش ما سوزناک از خاک او

آبروی ما ز استغناى اوست      سوز ما از شوق بی‌پروای اوست  
خویشتن را اندر این آینه بین      تا تو را بخشند سلطان مبین  
آه زان قومی که از پا برفتاد      میر و سلطان زاد و درویشی نژاد  
(همو، ۱۳۸۸: ۴۶۱ و ۴۶۳)

#### ۶- حکمت و قوت:

فقر اقبالی، بایسته حکمت و قوت است؛ حکمت دردمندان‌های که بر عقلانیت ابزاری و صرفاً نظری پیشی می‌گیرد. چنین فقری بی‌هیچ لشکری فاتح دل‌ها می‌گردد و فر و شکوهش از فر و شکوه شهریاران و پادشاهانی چون دارا و فریدون بهتر و خوش‌تر است. بی‌گمان سیطره و سلطنت پادشاهان از فریاد و نعره درویش مردان فقیر فرو می‌ریزند. به راستی که استغناى فقر، قوت دین را در پی دارد و دل‌نوازی‌هایش، حکمت راستین دین است:

بر عقل فلک پیما ترکانه شیبخون زن      یک ذره درد دل از علم فلاطون به  
آن فقرکه بی تیغی صد کشور دل گیرد      از شوکت دارا به از فر فریدون به  
(همو، ۱۳۴۳: ۱۲۲)

شهرها زیر سپهر لاجورد      سوخت از سوز دل درویش مرد  
سلطنت نازکتر آمد از حباب      از دمی او را توان کردن خراب  
(همان: ۳۶۳)

حکمت دین دل‌نوازی‌های فقر      قوت دین بی‌نیازی‌های فقر  
(همو، ۱۳۸۸: ۱۶۳)

#### ۷- خویشتن یابی و خودآگاهی:

خود آگاهی و بازگشت به خویشتن و آگاهی بر قدر و ارزش خود، از برکات و ویژگی‌های فقر اقبالی است. خود باوری و فرو نهادن صفات ناپسند و درک و دریافت قرب و قیمت خویش، همت بلند و شاهین صفتی، از آثار فقر است که جانمایه تحول جهان بر مقصود و مراد خویشتن است:

فقر قرآن احتساب هست و بود      نی رباب و مستی و رقص و سرود  
احتساب خویش کن از خود مرو      یک دو دم از غیر خود بیگانه شو  
تا کجا این خوف و وسواس و هراس      اندر این کشور مقام خودشناس

برنگون شاخ، آشیان خود مبند  
جنس خود بشناس و با زاغان مپیر  
باز خود را در کف تقدیر ده  
(همان: ۴۶۲)

طوف خود کن گرد ایوانی مگرد  
کرکسی کم کن که شاهین زاده‌ای  
بر مراد خویش بندد آشیان  
خویش را از مرغکی کمتر مگیر  
بر مراد خود جهان تعمیر کن  
(همو، ۱۳۴۳: ۳۹۲)

این چمن دارد بسی شاخ بلند  
نغمه داری در گلو ای بی‌خبر!  
خویشتن را تیزی شمشیر ده

بگذر از کاووس و کی ای زنده مرد  
از مقام خویش دور افتاده‌ای  
مرغک اندر شاخسار بوستان  
تو که داری فکرت گردون مسیر  
دیگر این نه آسمان تعمیر کن

#### ۸- سلطانی و کزّاری:

روشن است که اقبال در پی فقر فلاکت بار و دیوار به دیوار کفر نیست. او این جایگاه را در اوج سلوک می‌نگرد. فقری که آدمی با مهار نفس خویش بی‌هیچ تعلق و عذر و بهانه‌ای، با نه گفتن به تعلقات و نیز سربلندی و کرامت، هیبت صوری و پوشالی ارباب دنیا را در هم می‌شکند و با کزّاری علی‌وار و ستیز با ستم، فقر قرآنی و اصل شاهنشاهی را فراچنگ می‌آورد. این فقر با قدرت و انتخاب همراه بوده، نه با ضعف و انفعال.

تا به مقام خود رسی، راحله از رضا طلب  
مسند کیقباد را در ته بوریا طلب  
(همان: ۱۵۱)

زهی دولت که پایان ناپذیر است  
که بی او پادشاهی زود میر است  
(همان: ۴۶۰)

راهروان برهنه پا، راه تمام خارزار  
چون به کمال می‌رسد، فقر دلیل خسروی است

خلافت فقر با تاج و سریر است  
جوان بختا مده از دست این فقر

علامه اقبال در یک دو بیتی خطاب به ملک فاروق - پادشاه اسبق مصر - پیام فاروق - خلیفه دوم - را به او می‌دهد:

تو ای باد بیابان از عرب خیر  
ز نیل مصریان موجی برانگیز

بگو فاروق را پیغام فاروق که خود در فقر و سلطانی بیامیز  
(همان: ۴۵۹ و ۴۶۰)

بگذر از فقری که عریانی دهد الحذر از جبر و هم از خوی صبر  
این به صبر پیهمی خوگر شود هر دو را ذوق ستم گردد فزون  
ای خنک مردی که از یک هوی او وای درویشی که هویی آفرید  
حکم حق را در جهان جاری نکرد خانقاهی جست و از خبیر رمید  
نقش حق داری؟ جهان نخجیر توست عصر حاضر با تو می جوید ستیز  
(همان: ۳۵۰)

نه فلک دارد طواف کوی او باز لب بریست و دم در خود کشید  
نانی از جو خورد و کراری نکرد راهبسی ورزید و سلطانی ندید  
هم عنان تقدیر با تدبیر توست نقش حق بر لوح این کافر بریز  
(همان: ۳۴۳)

فقر قرآن اصل شاهنشاهی است جز به قرآن، ضیغمی روباهی است  
(همان: ۳۱۶)

فقر سلطانی است رهبانی کجاست فقر جوع و رقص و عریانی کجاست  
(همان: ۳۱۲)

علامه در وصف عالمگیر شاه هندی، فقر او را چنین می‌ستاید:

در صف شاهنشاهی یکتاستی فقر او از تیربتش پیداستی  
(همان: ۶۷)

او با حسن ظن خویش در ستایش درویش خویی نادرشاه می‌گوید:

نادر افغان شه درویش خو رحمت حق بر روان پاک او  
خسروی شمشیر و درویشی نگه هر دو گوهر از محیط لا اله  
فقر و شاهی واردات مصطفی است این تجلی‌های ذات مصطفی است



این دو قوت از وجود مؤمن است این قیام و آن سجود مؤمن است  
(همان: ۴۱۶)

#### ۹- امارت معنوی

مرد فقیر، فرمانفرمای اقلیم دل‌ها و ارزش‌هاست؛ اقلیمی که با مجاهدت در عرصه‌های درونی و بیرونی وسعت یافته‌اند. جهان معنویت با مبانی و ویژگی‌هایش که از بذرتوحید روییده، در جان و روان اوست:

تو سلطان مجازی من فقیرم ولی در کشور معنی امیرم  
جهانی کوز تخم لا اله رست بیا بنگر به آغوش ضمیرم  
(همان: ۴۵۲)

وی در آن جایی که درباره غنی کشمیری سخن می‌گوید، او را فقیر ولی امیر اقلیم معنی می‌داند:  
غنی آن سخنگوی بلبل صغیر نوا سنج کشمیر مینو نظیر  
به پاسخ چه خوش گفت مرد فقیر فقیر و به اقلیم معنی امیر  
(همان: ۲۴۰)

#### ۱۰- رازدانی و صاحب نظری:

درویش مرد فقیر در حکمت خودی اقبال، همه چیز را در پرتو حق تعالی می‌بیند:

رازدان خیر و شر گشتم ز فقر زنده و صاحب نظر گشتم ز فقر  
یعنی آن فقری که داند راه را بیند از نور خودی الله را  
اندرون خویش جوید لا اله در ته شمشیر گوید لا اله  
فکر جان کن چون زنان بر تن متن همچو مردان گوی در میدان فکن  
(همان: ۴۶۲)

اقبال در واپسین لحظه‌های حیاتش، فقیری و رازدانی خویش را این‌گونه سرود:

سرور رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید  
سرآمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید  
(همان: ۴۳۵)

۱۱- گداز و نیاز:

یکی از اسرار فقرو درویشی، احساس عمیق نیاز و وابستگی مدام به حضرت حق است؛ احساسی که در میان انسان‌های غوطه ور در ناز و نعمت دیده نمی‌شود و این مایه بسی توفیق است:

گرچه باشی از خداوندان ده  
فقر را از کف مده از کف مده  
سوز او خوابیده در جان تو هست  
این کهن می از نیاکان تو هست  
در جهان جز درد دل سامان مخواه  
نعمت از حق خواه و از سلطان مخواه  
ای بسا مرد حق‌اندیش بصیر  
می‌شود از کثرت نعمت ضریر  
کثرت نعمت گداز از دل برد  
نیاز می‌آرد نیاز از دل برد  
سال‌ها اندر جهان گردیده‌ام  
نم به چشم منعمان کم دیده‌ام  
من فدای آن که درویشانه زیست  
وای آن کو از خدا بیگانه زیست  
(همان: ۳۸۶)

به جلوت نی نوازی‌های من بین  
به خلوت خود گدازی‌های من بین  
گرفتم نکته فقر از نیاکان  
ز سلطان بی‌نیازی‌های من بین  
(همان: ۴۵۱)

۱۲- غیرت و زندگی خدامحور:

فقر پویا و تعالی بخش، همان «فقر غیور» است که از نظر اقبال می‌تواند جهان را متحول سازد. فقر غیور به سان - «عشق غیور» بیدل دهلوی که حسین بن علی (ع) را آینه آن در کربلا دانست:

کیست در این انجمن محرم عشق غیور  
ما همه بی‌غیرتیم آینه در کربلاست  
(بیدل دهلوی، ۱۳۷۶: ۱۶۷)

عرب را حق دلیل کاروان کرد  
که او با فقر خود را امتحان کرد  
اگر فقر تهی دستان غیور است  
جهانی را ته و بالا توان کرد  
(همان: ۴۶۲)

دل زغیرالله بپرداز ای جوان  
این جهان کهنه در باز ای جوان  
تا کجا بی‌غیرت دین زیستن  
ای مسلمان! مردن است این زیستن

(همو: ۱۳۸۸: ۴۶۳)

۱۳- بلندهمتی و بی‌قراری:

بی‌قراری و موجواری و از سر همت جهیدن، از اثرات فقر اقبالی است:

فقیرم، ساز و سامانم نگاهمی است  
بچشمم کوه، یاران! برگ گاهی است  
زمن گیر این که زاغ دخمه بهتر  
از آن بازی که دست آموز شاهی است  
(همو، ۱۳۴۳: ۴۸۱)

اندرون توست سیل بی‌پناه  
پیش او کوه گران مانند گاه  
سیل را تمکین ز نآسودن است  
یک نفس آسودنش نابودن است  
(همو، ۱۳۸۸: ۴۶۴)

۱۴- یقین، امید، روشن ضمیری و پاینده‌دلی:

روشن ضمیری، پایندگی، یقین و در پی آن امید و آرمان، از این فقر نتیجه می‌شود:

زسوز این فقیر ره نشینی  
بده او را ضمیر آتشی  
دلش را روشن و پاینده گردان  
ز امیددی که زاید از یقینی  
(همو، ۱۳۴۳: ۴۴۵)

فقر سوز و درد و داغ و آرزوست  
فقر را در خون تپیدن آبروست  
(همان: ۴۱۶)

۱۵- چیرگی بر دو جهان:

تسخیر دو جهان دنیا و آخرت، از برکات پای‌بندی به چنین فقر عارفانه و حماسی است:

شنیدم بیتکی از مرد پیروی  
کهن فرزانه‌ای روشن ضمیری  
اگر خود را به ناداری نگه داشت  
دو گیتی را بگردد آن فقییری  
(همان: ۴۸۳)

۱۶- عریانی، هیبت و جلالت:

اقبال، با طرح فقر عریان (=عاری از عیوب دنیاطلبی و خودخواهی و ذلت و...)، مردان غزوه‌های بدر و حنین و نیز صلاهی حماسی امام حسین(ع) را در عاشورا بهترین نمونه‌های آن می‌بیند. او چنان مست و دل‌باخته چنین فقری است که خود می‌گوید دیگر فقیری چون من نخواهد آمد:

فقر چون عریان شود زیر سپهر  
فقر عریان گرمی بدر و حنین  
فقر را تا ذوق عریانی نماند  
از نهیب او بلرزد ماه و مهر  
فقر عریان بانگ تکبیر حسین  
این جلال اندر مسلمانی نماند  
(همان: ۳۹۷)

قوت سلطان و میر از لا إله  
تا دو تیغ لا و إله داشتیم  
خاوران از شعله من روشن است  
از تب و تابم نصیب من بگیر  
گوهر دریای قرآن سفته‌ام  
با من آه صبحگاهی داده‌اند  
پس بگیر از باده من یک دو جام  
فقیران تا به مسجد صف کشیدند  
چو آن آتش درون سینه افسرد  
هیبت مرد فقیر از لا إله  
ماسوی الله را نشان نگذاشتیم  
ای خنک مردی که در عصر من است  
بعد از این ناید چومن مرد فقیر  
شرح رمز صبغۀ الله گفته‌ام  
سطوت کوهی به کاهی داده‌اند  
تا درخشی مثل تیغ بی‌نیام  
(همان: ۴۳۱)

گریبان شهنشاهان دریدند  
مسلمانان به درگاهان خزیدند  
(همان: ۴۴۴)

محمد علی معلم دامغانی در یک مثنوی شیوا و حماسی، عربانی را چنین سروده است:

کیست آن لایبی لایبی یک لاجامه  
هله ماییم که چون تیغ علی برانیم  
هر که تزویر کند ایدر اشتر ماییم  
گاو گو فریبهی از بهر که خواهی کرد آی!  
درع گو ترمه کن ای خصم که ما شمشیریم  
عور ماندیم که تا جامۀ دشمن گیریم<sup>۲</sup>  
(معلم دامغانی، ۱۳۸۷: ۴۴۶)

#### ۱۷- آرزومداری:

فقر حماسی و عارفانه اقبال، زاینده درد و داغ و آرزوهای مقبول دنیایی و فراسوی بوده که یکی از آن آرزوها، حماسه و عرفان سرخ است که همه پیشوایان و اولیای حق در اشتیاق آن می‌سوزند:

خویش را از آرزوی خود شناس  
مشت خاکی لاله خیز از آرزو  
پایمال دیگران چون سنگ و خشت  
آرزو جام جهان‌بین فقیر  
آرزو ما را ز خود محرم کند  
ذره را پهنای گردون می‌دهد  
فقر را در خون تپیدن آبروست  
(همان: ۴۱۹)

زندگی بر آرزو دارد اساس  
چشم و گوش و هوش تیز از آرزو  
هر که تخم آرزو در دل نکشت  
آرزو سرمایه سلطان و میر  
آب و گل را آرزو آدم کند  
چون شرر از خاک ما برمی‌جهد  
فقر، سوز و درد و داغ و آرزوست

#### نتیجه‌گیری:

فقر و فقیر در اندیشه و حکمت خودی اقبال، هرگز به معنای استضعاف و محرومیت و نیز تن دادن به درماندگی و فلاکت نبوده؛ بلکه ژرف‌تر، بلندتر و وسیع‌تر از فقر صوفیانه‌ای است که ذکرش رفت. فقری که اقبال طرح می‌کند، برجسته‌ترین ارزش‌های انسانی مانند قناعت، آزادگی، بریدن از وابستگی‌ها، بی‌نیازی از خلق، نیازمندی دمامد به خالق، فروتنی و خاکساری، زهد و زنده‌دلی، نفی قدرت‌های غیرخدایی، صدق و سوز و درد، فریادگری، دلیری و حماسه‌آفرینی، حکمت و قوت، خویش‌یابی و خودآگاهی، سلطانی و کَراری، شه‌ریاری و امیری در عرصه معنویت، رازدانی و صاحب‌نظری، غیرت، همت، هیبت و جلالت، یقین، امید، آرزو و رضا و تسلیم حق را در بردارد. فقیر در دیدگاه اقبال، انسان شکوه‌مند و ایده‌آلی است که از ویژگی‌های یاد شده برخوردار بوده، ایمان، عرفان، اخلاق، حماسه و عزت و عظمت دینی و معنوی را در خود داشته و متجلی سازد. علاقه اقبال با این نگاه بلند، عمیق و گسترده، خود را که انسانی جامع، کامل و پرافتخار است، فقیر می‌داند و به چنین فقری که فقر علوی، عرفانی، پهلوانی و حماسی است، می‌بالد و می‌نازد:

ای خنک مردی که در عصر من است  
بعد از این ناید چو من مرد فقیر  
(همان: ۴۳۱)

خاوران از شعله من روشن است  
از تب و تابم نصیب من بگیر

پی‌نوشت‌ها:

- <sup>۱</sup> نک: دکتر شیخ الاسلامی، علی، «راه و رسم منزل‌ها»، جلد اول، مرکز نشر فرهنگی آیه ۱۳۷۹، ص ۴۳۳ و شرح دکتر علی شیروانی، انتشارات الزهرا ۱۳۷۳، صص ۱۶۶ و ۱۶۷.
- <sup>۲</sup> در پاره‌ای از نسخه‌های گلشن راز، مصرع نخست چنین آمده است: «در این هر چیز کان جز ناب فقر است» نک: شبستری، شیخ محمود: «گلشن راز»، به اهتمام: صابر کرمانی، ص ۸۶.
- <sup>۳</sup> نک: بر این رواق مقرنس، مقاله «مثنوی‌های مانا» به قلم نگارنده، ص ۴۴۶ و نیز مجله شعر، شماره ۳۶ صص ۱۲۰-۱۲۳.

Archive of SID

## منابع و مأخذ:

- ۱- الله: قرآن.
- ۲- اسفرائینی، نورالدین عبدالرحمن، (۱۳۵۸)، «کاشف الاسرار» به اهتمام: هرمان لندلت، تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل.
- ۳- امین پور، قیصر، (۱۳۸۱)، «آینه‌های ناگهان»، تهران: انتشارات افق.
- ۴- انصاری، خواجه عبدالله، (۱۳۹۰)، «صد میدان»، قم: انتشارات آیت اشراق.
- ۵- انصاری، خواجه عبدالله، (۱۳۸۳)، «منازل السائرین»، مولی، تهران.
- ۶- بیدل دهلوی، عبدالقادر، (۱۳۷۶)، «کلیات»، ج اول، تصحیح: اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، تهران: انتشارات الهام.
- ۷- ثروتیان، بهروز، (۱۳۸۵)، «شرح ساده گلشن‌راز»، چاپ و نشر بین الملل تهران.
- ۸- جامی، عبدالرحمان، (۱۳۷۰)، «نفحات الانس من حضرات القدس»، با مقدمه و تصحیح و تعلقات: محمود عابدی، تهران: انتشارات اطلاعات.
- ۹- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، (۱۳۸۲)، «دیوان حافظ»، به تصحیح: بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: انتشارات دوستان.
- ۱۰- رازی، نجم‌الدین، (۱۳۶۳)، «مرصادالعباد»، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۱۱- سالاری، عزیزالله، (۱۳۸۸)، «براین رواق مقرنس - مقاله‌ی مثنوی‌های مانا»، تهران: سوره مهر.
- ۱۲- سعدی، شیخ مصلح‌الدین، (۱۳۶۹): «کلیات - گلستان»، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۳- شبستری، شیخ محمود، (۱۳۶۱)، «گلشن راز»، به اهتمام: صابر امامی، تهران: انتشارات طهوری.
- ۱۴- شیروانی، علی، (۱۳۷۳)، «شرح منازل السائرین»، تهران: انتشارات الزهراء.
- ۱۵- شیخ الاسلامی، علی، (۱۳۷۹)، «راه و رسم منزل‌ها»، جلد اول، تهران مرکز نشر فرهنگی آیه.
- ۱۶- صدری‌نیا، باقر، (۱۳۸۰)، «فرهنگ مآثورات متون عرفانی»، تهران انتشارات سروش.
- ۱۷- غزالی، امام محمد، (۱۳۶۱)، «کیمیای سعادت»، به اهتمام: حسین خدیو جم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۸- غزالی، امام محمد، (۱۳۶۱)، «کیمیای سعادت»، با مقدمه: محمد عباسی، تهران: انتشارات طلوع و زرین.
- ۱۹- قشیری، ابوالقاسم، (۱۳۶۱)، «رساله قشیری»، ترجمه: ابوعلی عثمانی، تهران مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۰- قمی، شیخ عباس، (بی‌تا)، «سفینه البحار»، نجف، عراق.
- ۲۱- کاشانی، کمال‌الدین عبدالرزاق، (۱۳۷۲)، «شرح منازل السائرین»، تحقیق و تعلیق: محسن بیدارفر، انتشارات بیدار، قم.

- ۲۲- کواکبی، عبدالرحمان، (۱۳۶۳)، «طبیعت استبداد»، ترجمه: عبدالحسین میرزای قاجار، نقد و تصحیح: محمدجواد صاحبی، قم: مرکز انتشارات تبلیغات اسلامی.
- ۲۳- مجلسی، محمدباقر، (۱۴۰۳)، «بحارالانوار»، ج ۷۲، بیروت مؤسسه الوفا.
- ۲۴- مدرس تبریزی، محمدعلی، (۱۳۳۳ش)، «ریحانه الادب»، به کوشش: میرمحمود موسوی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۵- مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۶۲)، «مثنوی معنوی»، نسخه نیکلسون، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۲۶- لاهوری، اقبال، (۱۳۸۸)، «دیوان اقبال لاهوری»، به تصحیح: محمد بقائی (ماکان)، تهران: انتشارات اقبال.
- ۲۷- معلم دامغانی، محمدعلی، (۱۳۸۷)، «بر این رواق مفرنس»، تهران: انتشارات سوره مهر.
- ۲۸- میدی یزدی، ابوالفضل رشیدالدین، (۱۳۶۱)، «کشف الاسرار و عده الابرار» جلد هشتم، به اهتمام: علی اصغر حکمت، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۲۹- لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، «کلیات - افکار»، با مقدمه و شرح: احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۳۰- لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، «کلیات - ارمغان حجاز»، با مقدمه و شرح: احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۳۱- لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، «کلیات - پس چه باید کرد»، با مقدمه و شرح: احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۳۲- لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، «کلیات - جاویدنامه»، با مقدمه و شرح: احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۳۳- لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، «کلیات - رموز بی خودی»، با مقدمه و شرح: احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۳۴- لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، «کلیات - زبور عجم»، با مقدمه و شرح: احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۳۵- لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، «کلیات - مسافر»، با مقدمه و شرح: احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۳۶- لاهوری، اقبال، (۱۳۴۳)، «کلیات - می باقی»، با مقدمه و شرح: احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۳۷- لاهیجی، شیخ محمد، (۱۳۳۷)، «مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز»، بی جا: کتاب‌فروشی محمودی.
- ۳۸- هجویری، علی بن عثمان، (۱۳۸۳)، «کشف المحجوب» مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، تهران انتشارات سروش.



*Mystical and Epical Poverty As Perceived by Allama Iqbal Lahori and  
Solouk Followers*

*Azizullah Salari, Associate Professor, Iran Broadcasting University, Iran*

**Abstract :**

*The idea of poverty and poor in the eyes of mystics and Sufis has a great deal of importance. Khajeh Abdullah defines poverty that "poverty is a name for expressing disdain for asset and wealthiness of one self." Najmuddin Razi deems it as an alter ego for dignity and honor. Ghashiri calls it the slogan of prophets and embellishment of pure people, and he takes dervishes as the select people by God and positioning of His secrets. Nouri considers the poverty to be accompanied by peace and self-sacrifice, and Abusahl Khashab views it as glorious and heavenly. Abu Hefs defines it with generosity and open-handedness as well as superiority of giving to taking while Ibn Jala deems the nobility of a poor worth caring for. Abdurrazaq Kashani takes a poor as a person who knows nothing as asset and existence but God. Mowlana Jalaluddin deems poverty to be mingled with contentment, security, virtue, coyness, spiritual nobility, and eventually the light of the Almighty. And Sa'di, too, views it along with forgiveness, contentment, and liberty. Shabestari finds the jobs done in Solouk in agreement with poverty and Hafiz collectively sees values all within poverty including contentment, joy, pleasure, throne of king, anti-avarice, high aspiration, benevolence, modesty, richness of love, taking pride in heaven, and domination over stars. Allama Iqbal Lahori takes poverty to have mysticism, adventure, glory, and honor inside and a set of philosophical, valuable, and ritual teachings as its virtues and blessings. A poor human being is the ideal man for Iqbal.*

**Key words:** *Poverty, contentment, pride, dervish living, mysticism, adventure, ideal man.*